

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جزیره آنتیتری

ال.ام. مونتگمری
ترجمه سارا قدیانی



سایهٔ تغییر

آبی شرلی همان‌طور که به مررعه‌های حالی از محصول حیره شده بود، خیال‌پردازانه گفت «درو به پایان رسید و تاستان تمام شد»

او و دایسا بری سیب‌های باغ‌گرین‌گیلر را چیده و برای استراحت در گوشهٔ آفتاب‌گیری نشسته بودند آن‌ها پرواز نرم کرک‌های پسه را روی بال‌های باد که هبور سرشار از عطر حره‌های تاستانی حگل حن‌رده بود، تماشای کردند

اما در سرزمین پیرامونشان همه‌چیز نوی پاییز می‌داد دریا در دور دست‌ها می‌عزید، مررعه‌ها پژمرده بودند و حطوطی طلایی‌رنگ، ستر برهه‌شان را فرا گرفته بود گل‌های میا درهٔ حویبار پایین‌گرین‌گیلر را به رنگ ارغوانی در آورده بودند و دریاچهٔ آب‌های درحشان، آبی آبی بود، به آبی هفت‌رنگ بهار و به لاجوردی کم‌رنگ تاستان، بلکه آبی رلال و شفاف‌ی که دره‌ای ناحالی در آن دیده می‌شد، گویی آب همهٔ کدورت‌ها و

رنگارهایش را روده و خود را در خیالی آسایش بخش عوطه‌ور ساخته بود

دایسا در حالی که لحدربان حلقه اردواحش را می‌چرخاند، گفت «تاستان حوی بود اردواح دوشیره لودر هم حوشی‌هایمان را تکمیل کرد فکر کم آقا و حاتم اروینگ الان در ساحل پاسیفیک باشد»

آسی آهی کشید و گفت «احساس می‌کنم سفرشان آن قدر طولانی شده که تا به حال دور دنیا را گشته‌اند باورم نمی‌شود فقط یک هفته از اردواحشان گذشته همه چیر عوص شده دوشیره لودر و آقا و حاتم آل رفته‌اند حانه کشیش با در و پجره‌های قفل شده چقدر دلگیر است! دیشب از حلوش رد شدم و احساس کردم همه ساکنانش از دیار رفته‌اند»

دایسا نالحنی عم‌انگیر گفت «امکان ندارد دیگر کشیشی به حوی آقای آل به ایحا بیاید فکر کم امسال رمستان محور ناشیم کشیش‌های محتلمی را تحمل کنیم و نصف یکشنبه‌ها هم موعظه‌ای در کار باشد تاره، آن موقع تو و گیلبرت هم رفته‌اید، این ار همه بدتر است»

آسی نالحنی کنایه‌آمیز گفت «ولی فرد می‌ماند»

دایسا که گویی متوجه اشاره آسی شده بود، پرسید «حاتم لید کی قرار است اسباب‌کشی کند؟»

- فردا از آمدش حوشحالم، اما این هم تغییر دیگری به حساب

می‌آید دیروز من و ماریلا همه وسایل اتاق مهمان‌خانه را بیرون آوردیم راستش، اصلاً این کار را دوست نداشتم می‌دانم حرم مسخره است، اما احساس می‌کردم کارمان نوعی توهین به مقدسات است من همیشه مثل یک حای مقدس به آن اتاق قدیمی احترام می‌گذاشتم وقتی بچه بودم احساس می‌کردم آنجا شگفت‌انگیزترین بخش دیاست حتماً یادت است که چه علاقه شدیدی به حواسیدن در اتاق مهمان‌خانه داشتم، اما به اتاق مهمان‌خانه‌گرین‌گیلر هرگر حاضر بودم آنجا حوادم، چون احتمالاً از ترس، یک لحظه هم نمی‌توانستم چشم روی هم بگذارم حتی آنجا راه نمی‌رفتم وقتی ماریلا مرا برای انجام کاری به آن اتاق می‌فرستاد، طوری بسم را حس می‌کردم و روی بوک پسخه قدم برمی‌داشتم که انگار در حای مهمی هستم و همین که بیرون می‌آمدم بفس راحتی می‌کشیدم عکس حورح وایتفیلد^۱ و دوک ولیگتون^۲ از دو طرف آیه به دیوار آویزان بودند و هر وقت وارد اتاق می‌شدم، از داخل قاب به من احم می‌کردند، مخصوصاً وقت‌هایی که حرئت می‌کردم نگاهی به آیه بیدارم، چون آن تنها آیه‌ای بود که صورتم را موح‌دارشان نمی‌داد همیشه حیرت می‌کردم که ماریلا چطور می‌تواند آن اتاق را تمیر کند و حالا آن اتاق به تنها تمیر، بلکه کاملاً برهه شده حورح وایتفیلد و دوک به پاگرد بالای پله‌ها منتقل شده‌اند و آنجا راریر نظر گرفته‌اند

1 George Whitefield

2 Wellington